

انقلاب مُرد! زنده باد انقلاب!

Sco

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com



امسان شریعتی

شماره مقاله : ۱۰۰۵

تعداد صفحه : ۸۰

آفرین بررسی : ۸۷/۰۱

تاریخ تمریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : مصاحبه با امان شریعتی به مناسبت سالگرد ۲۲ بهمن

"انقلاب مُرد! زنده باد انقلاب!"

س: در یک کلام ارزیابی شما از کلیتِ بروز و افولِ انقلابِ بهمن ۱۳۵۷ کدام است؟

ج: انقلابِ ضدِ سلطنتی - ضدِ استعماریِ بهمن ۵۷ یکی از آثار و تبعاتِ تحولِ بزرگِ فکریِ نسلِ جوان و روشنفکر و مردمِ مادرِ حوزهٔ اجتماعی - سیاسی بود که در آغاز، به دلیلِ فقدانِ رهبریِ سیاسی - تشکیلاتیِ پیشگامانِ نواندیشی (ملی - مذهبی)، به تدریجِ مَسخ و غَصَب شد و به انحراف و تحریف کشید. شکستِ انقلاب، به معنایِ دگردییِ به ارتجاع یا انفعال، به یک بحرانِ اعتقادیِ عمومیِ انجمید و نقیصهٔ بنیادیِ تری را به نمایش گذارد که همانا ضعفِ "فلسفهٔ سیاسی" در حوزهٔ تمدنِ اسلامی، بویژه در عصرِ تجدد و جهانی شدن بود. هفت قرنِ برکنار ماندنِ اندیشه از حیطهٔ جامعه و سیاست، فاصلهٔ ما را با اندیشهٔ فلسفی و علومِ انسانی - اجتماعیِ معاصرِ مغرب زمین می‌سازد.

س: بنابراین مشکل را در حوزهٔ سیاست (فقدانِ بدیل و رهبری) می‌یابید؟

ج: فلسفهٔ سیاسی البته، نه یک حوزهٔ خودمختار، که بر مبانیِ انسان‌شناسانهٔ معینی مبتنی است و تحولاتِ سیاسی از تبعاتِ فرعیِ نوعِ تلقیِ ما نسبت به عالم و آدم محسوب می‌شوند. پیامِ اصلیِ انقلابِ ایران و اسلامِ طرحِ معنویتی نو و انسانیتی دیگر بود و آوردنِ عرفانِ شرقی از آسمان به زمین که مآلاً در هیئتِ روحانیتیِ زمینیِ هُبط کرد و ... بدل به "حکومتِ دینی" شد. طُرفه آنکه حکومت، دین را از تقدس زدود و دین، حکومت را از تعقل.

س: پس آیا محصولِ انقلابِ پیش از قوامِ یافتنِ آگاهی، اساسِ آن را زیرِ سوال نمی‌برد؟

ج: تا اینجا را بسیاری گفته‌اند، نکتهٔ مغفول، ناگفته و نیاندیشیده، آن رویِ سکهٔ انقلاب است. در این بحران و فتنه و سرکوبی که انقلاب را تا احتضارِ پیش برد و "فرزندانش" را گشت، انقلاب باز ققنوس وار از خاکسترِ خویش زاده شد. نیروئی را که انقلابِ بهمن در گسترهٔ جامعه آزاد ساخته بود،

این بار در سیمای فرزندان متولد همین نظام، با بازبینی عمیق‌تر نظری و اعتقادی و با درس آموزی از شُبّهات و اشتباهاتِ نسلِ پیش، در برابر ارتجاع و استبداد سربرآورد و قد علم کرد. پدیدهٔ دومِ خردادِ ۷۶ تنها یکی از تبعاتِ فرعی این دگرگونیِ عمیق در لایه‌های زیرینِ اجتماعی بود که، در سطحِ حاکمیتِ سیاسی، فرافکنده شد و به تناقضاتِش دامن زد.

پس راهکاری جز این پیش‌روی ما نیست که از سویی، هم چنان به اصولِ پایه‌ای جنبشِ آزادی، استقلال و عدالتِ اجتماعیِ مردمِ ایران، که از صدرِ سَلَفِیّه سیدجمال و مشروطه تا نهضتِ ملی و انقلابِ بهمن و ... تاکنون تداوم یافته، وفادار بمانیم، و از سوی دیگر، به نقدِ مدام و سرسختِ مبانیِ نظری - عقیدتیِ خویش و تجربهٔ مبارزاتیِ نیاکانِ مان اهتمام ورزیم.

س: انقلاب و اصلاح آیا در مفهوم و مَشی با یکدیگر تناقضی ندارند؟

ج: انقلابات از لحظاتِ نادرِ تاریخ‌اند. به همین دلیل انقلابی‌گری نمی‌تواند یک خطِ مَشیِ اختیاری و خودخواستهٔ دائمی باشد، هم چنان که اصلاح طلبیِ حرفه‌ای. انقلاب و اصلاح در اساس تناقضی کیفی ندارند، تفاوتِ شان کمّی است که واقعیتِ پویای برونِ ذهن، میزان و اندازه‌اش را نشان می‌دهد (مثلاً رفتارِ عملیِ حاکمان از خواستِ قلبیِ محکومان در بروزِ انقلاب یا امکانِ اصلاح تعیین‌کننده‌تر است). آنچه متناقض است انقلابی‌گری و اصلاح طلبیِ افراط و تفریطی است که این دو تاکتیک را تا حدِ دو خط و مَشیِ جُزّی و عقیدتی بر می‌کشند. انقلاباتِ بزرگ از حوادثِ کم‌نظیرِ تاریخ‌اند که تا قرن‌ها عواقبِ و آثارِ عمیقی برجای می‌گذارند. این پیامدها به صورتِ اصلاحاتِ ریشه‌ای در زمینه‌های فکری و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی تعقیب می‌شوند. فلاسفهٔ بزرگِ غرب هم چون کانت و هگل و ...، در نقد و سنجشِ انحرافات و ضایعاتِ انقلابِ کبیرِ فرانسه (طی دورهٔ ترور)، با توجه و تَفَتُّن به رمز و پیامِ اصیلِ این "انقلاب"، که خود از هوادارانِ نخستین‌اش بودند، به طراحیِ "اصلاح" در دو حوزهٔ دین و سیاست پرداختند و بدونِ این اصلاحِ دینی و آن انقلابِ سیاسی، مردم‌سالاری (نسبی) در مغرب زمین تحقق نمی‌یافت. "نسبی" از آن رو که انقلابِ سیاسی و حقوقیِ صوری محتاجِ انقلاباتِ اجتماعی و طبقاتیِ بعدی بود تا به مردم‌سالاریِ واقعی بیانجامد.

س: در برابر "تهدیدات" اخیر خارجی (جهان خوارانه) و "تحدیدات" دائمی داخلی (ارتجاعی) چه راه برون رفتی داریم؟

ج: پس از واقعه ۱۱ سپتامبر راست‌ترین جناح‌ها در هیئت حاکمه آمریکا و اسرائیل، تاخت و تاز بی‌سابقه‌ای را آغاز کرده‌اند (و با سقوط نسبتاً سهل‌الوصول طالبان به جری‌تر شدن ابرقدرت تک‌تاز زمین نیز منجر شده است). به این ترتیب تصور درس مثبت گرفتن از آن واقعه برای از سرگیری مناسباتی اصولی‌تر با جنوب و تلاش در حل عادلانه‌تر مسئله فلسطین، رخت بر بست و رژیم صهیونیستی با استظهارات امپریالیستی، خشونت و سرکوب مطلق را به آزمایش و نمایش گذارده است.

فروپاشی کمونیسم دولتی و قدرت مدار سابق که به عنوان بدیل مدعی، عقب‌تر از دستاوردهای تاکتونی خود سرمایه داری مانده بود، به معنای مرگ جنبش‌های عدالت طلبانه در جهان و نفی ضرورت فرا شدن از چارچوب سرمایه سالاری نبوده و نیست. تا شکاف هولناک دو جهان شمال و جنوب به عمق خود باقیست، جنبش‌های سوسیالیستی "نفرین شدگان زمین" هم‌چنان به قوت خویش و بیش از پیش و برغم آه و ناله و نصایح اندیشمندان نولیبرال و "چپ‌خاویار پسند" بقا خواهند یافت. همایش امسال منتقدان "جهانی شدن" در برزیل نشان داد که این حرکت در اقصی نقاط گیتی فرا می‌روید و نهادین می‌شود.

پس معما در اصل مقاومت نیست، معضل در ارائه بدیل برتر است. کمونیسم دولتی و انواع هویت‌گرایی‌های ملی و مذهبی در ارائه این بدیل شکست خوردند و بهشت موعودشان جهنم آفرید. نقد راستین تجدید غرب و سلطه جهان‌خوارانه سرمایه و صنعت، نفی ضرورت و اصالت تجدد و تعقل، جهان و زمان اندیشی، علم و آزادی و انسانیت و مردم سالاری نیست، نقد عوارض غیر عقلانی و ضد انسانی و ضایعات اخلاقی و وجودی این رشد و پیشرفت بی‌وقفه و متناقض است. تفکیک سره و ناسره و نقد جدالی (دیالکتیکی) همین رشد ضروری ولی ناموزون است. پس به جای پیش‌پردن یا پس‌افتادن از این روند، پا به پای او به پیش می‌آید، یعنی با سازش برای ستیز، و با ستیز برای صلحی برتر و اصلاحاتی انقلابی‌تر! درک این معادله و تعادل دو وجه، به جز برای اذهان زیادی‌گند یا تند ارتجاعی یا انقلابی، کار شاقی نیست.

همه تلاش و هنر ما به عنوان نیروهای مستقل و ملی و مردمی در برهه خطر کنونی، باید مصروف آن نوع از مبارزه آزادی خواهانه شود که در آن واحد نه آب به آسیاب استبداد ریزد و نه استعمار. در برابر تهدید و تحدید این دو که جنگ و صلح شان هم در هر حالت مضر به حال ملت است، موضع ما در حال حاضر و به نظر بنده، باید تقویت وزن و مبارزات نهادها و جنبش های حقوق بشری و مدنی و غیر دولتی در سطح ملی و بین المللی باشد و پژواک صدای اعتراض آنها به مستی مجنون زنجیر گسیخته ای که بنام جنگ و جهاد صلیبی از دو طرف به جان بشر افتاده اند و تنها بهانه و توجیه حضور و تشبثات شان، وجود طرف مقابل است و دشمنان تخیلی که گاه خود خلق اش کرده اند! یک روز عراق را علیه ایران، سلاح باران می کنند و روز دیگر او را بمباران و کشورهای ما شده اند آزمایشگاه جهنمی و بازار رفع بیکاری خضرات شمال ارض نشین و طالبان وطنی هم از کیسه خلیفه می بخشند و وعده گورستان سازی برای مهاجمان می دهند غافل از آنکه اینها پای بر زمین نمی گذارند، از همان هوا کشوری چون عراق را به عصر حجر فرستاده اند. مبارزه راستین ملی و ضد استعماری امروزه یک علم نیازمند تخصص در همه زمینه هاست، همانطور که سنت مصدق ها بود، و الا خواسته و ناخواسته و بنام همین مبارزه بهترین خدمات را به دشمنان می کنی همانطور که در طولانی ترین جنگ قرن بیستم، یعنی جنگ ده ساله ایران و عراق دیدیم که سودش را اسرائیل و مافیای جهانی تسلیحات کرد و تنها نصیب و جایزه آقایان هم همان "کیک و کلت و انجیل" شد!

س: بروز چنین جنبش های اعتراضی در سطح جهانی و در شرایط باصلاح پسامدرن و پسا صنعتی و ... می تواند به لحاظ معنایی و معنوی نیز انتظاراتی را که ما به عنوان نیروی "نواندیش دینی" در آستانه انقلاب و در شعار "آزادی، برابری، عرفان" داشتیم، برآورده سازد؟

ج: طبعاً و کاملاً نه. زیرا مشکل بن - یادی تر، از یاد رفتن بن مشکلات است و به قول حکیمی (که خود نیز گاه دچار همین مشکل بود)، مشکل اساسی عصر ما و انسان معاصر از یاد بردن اصل فراموشی است و نیاندیشیدن به نیاندیشیدن (همچون اصلی ترین شاخص زمانه) در میانه سرسام آور اندیشه های "اندیشمندان" خرد و کلان (و به تعبیر افلاطون اندیشه پروران غافل از حقیقت) و آن بحران فقدان معنا و نابوری به "فرا گفتارها" (عصر پسامدرن) است و شطحیاتی چون "پایان تاریخ و آخرین انسان و مرگ ایدئولوژی ها" و... (و پیروزی بلامنازع و نوزایی ایدئولوژی مادر: لیبرالیسم). در

یک کلام، مشکل، خود "انسان" است که در این میان هم چنان "موجودی ناشناخته" مانده!

ما نیز همچون همه عرفای مشرق به دلایلی که از حوصله این مقال خارج است، تنها ره فلاح را گام گذاردن در راه خود فلاح یا عرفان می‌یابیم. منتهی فرق مان با سایرین شاید در اینجا باشد که آزادی و برابری و مبارزه در راه نیلِ بدان را پیش زمینه تجلی هر معنا و معنویت عرفانی می‌دانیم و زندگی در فقر و قفس را عین مرگ و خالی از هر صفای باطنی، و این نه بدان معنا که چون عرفان آخرین سرمنزل است، نخستین انگیزه هر حرکت آزادی خواهانه و عدالت طلبانه ما نیست. چه تنها چنین انگیزه‌ای ضمانتِ نهاییِ پایداری ما در عرصه اجتماع تواند بود.

س: در پایان و به صورتِ مُجْمَل، شاخصه‌های اصلیِ صفتِ "انقلابی" در "اصلاحات" پیشنهادی شما در مرحله کنونی جنبشِ شهروندیِ مردمِ ایران کدامند؟

ج: انقلابِ جاری در ایران، ولو در هیئتِ اصلاحاتِ اساسی، باید انقلابی در مفهومِ خودِ انقلاب باشد، و نخستین شاخصه‌های این تغییرِ معنا و مضمون آنکه:

۱. انقلاب نه خود بنیاد و هدفِ فی نفسه حرکت که مقید به اصول و قوانینی فوقِ انقلابی است، همچون حقوق و اخلاقِ انسانی.
۲. هدفِ انقلاب "اصلاح" عمیقِ امور و امرِ عمومی (رس - پوبلیکا یا جمهوری) است، نه مطلقِ تخریب و نوسازی از صفر و بازسازیِ قبرستان.
۳. خشونتِ پرهیز است چرا که خشونتِ قربانیان تمدیدِ خشونتِ حاکمان است به شکلِ درونی شده و سپس فرافکنانه، و هرچند که "دفاعِ مشروع" از حقوقِ طبیعی و رسمیِ بشری است، برکشیدنِ اش به مقامِ یک مشی، ورود به دوری باطل و بی‌انتهاست.
۴. اگر آماجِ انقلاب در راه، مردمِ سالاری و حقوقِ انسانی و مدنی و حاکمیتی قانون بنیاد است، هر وسیله و تاکتیکی باید متناسب با و مقید به همین هدف اتخاذ شود و چون گامی باشد سنجیده و سنجش پذیر با همین معیارها، تا به نهادین نمودنِ این ارزش‌ها بیانجامد.

۵. معیارِ صداقتِ نیروهای مدعی دموکراسی در میزانِ نقدپذیری و انتقاد از گذشته خویش آنهاست از سویی و نحوه برخوردشان با مخالفان و غیرِ خودی‌ها.

۶. سرنوشتِ مردم توسطِ خودِ مردم و از طریقِ انتخاباتِ آزاد و عمومیِ عادلانه رقم می‌خورد و نه با مداخلهٔ سیاسی و نظامیِ قدرت‌های خارجی و وابستگانِ داخلیِ آنها.

۷. استقلالِ حوزهٔ حکومت و دولت که از آنِ آحادِ شهروندانِ این سرزمین، با حقوقی مساوی است و به لحاظِ دین و ایدئولوژی، نسبت به کلیهٔ مذاهب و مکاتب، بی‌طرف و ضامنِ اصلِ آزادیِ ایمان و باورِ عقیدتی است.

۸. قیومیتِ ستیز و تمرکزِ زداست، اعم از سیادتِ سلطنتی، ولایتِ روحانی، اشرافیت‌های گوناگون و ... انواعِ سانترالیسم.

۹. این همه، بدونِ شکوفاییِ فرهنگی و تضاربِ آراء و گفتگو و نقد و سنجش و پژوهشِ نظری و علمی نامیسر است و انقلاب نه به معنای پراگماتیسمِ سیاسی کارانه و سیاستِ زدگیِ عوامِ فریبانه که آزمایشگاهِ صحت و سُقمِ اندیشه‌های چنگانهٔ گوناگون است و میدانِ اعتبارسنجِ انتخاب‌های متناوب که روحِ تساهل و تسامح و تحملِ رقابت و تنوع را می‌طلبد.

۱۰. دموکراسی نه مبتنی بر نوعی فلسفهٔ جزمی که ظرفی خالی است که مبانیِ فلسفهٔ سیاسیِ خویش را نیز به بوتۀ نقد و چند و چون می‌گذارد و به مخالفینِ خویش (تا مرزِ برداشتنِ سلاح) حقِ مبارزهٔ فکری و سیاسیِ قانونی می‌بخشد و ...

تنها در متنِ چنین انقلابی است که به باورِ ما، هم جهانِ بینیِ توحیدی و انسان‌شناسیِ عرفانی (فلاح)، شانسِ طرحِ دعوتی مجدد می‌یابند و هم دریچهٔ مبارزه در راه تحققِ عدالتِ اجتماعی (قسط یا سوسیالیسم) گشوده می‌شود.

و بدین معناست که می‌گوییم اگر : انقلاب مُرد! پس، زنده باد انقلاب!

اجازه دهید بحث را با نقلِ قولی از میشل فوکو، به یادِ انقلابِ بهمن، به پایان بریم :

"... نهایتاً، با فرضِ تمامیِ مشکلاتِ اقتصادی نیز، این پرسش می‌ماند که چرا مردمی بر می‌خیزند و می‌گویند : این وضع دیگر قابلِ دوام نیست. ایرانیان با قیامِ خود گفتند - و شاید همین نکته جانِ قیام باشد - که :

برماست که این رژیم را تغییر دهیم و از این شخص خلاص شویم و این هیئتِ حاکمهٔ فاسد را عوض کنیم، همه چیز را در کشور تغییر باید داد، سامانِ سیاسی را، نظامِ اقتصادی را، سیاستِ خارجی را. اما بیش از هر چیز، باید خود را تغییر دهیم. شیوهٔ زیستِ مان، روابطِ مان با دیگران، با چیزها، با ابدیت، با خدا، و غیره، باید دگرگون شوند و انقلابی واقعی رخ نخواهد داد مگر به شرطِ چنین تغییری ریشه‌ای در تجربهٔ مان. من بر این باورم که در این جاست که اسلام نقشی بازی کرده است. به دلیلِ جاذبهٔ فرایض‌اش یا این و آن یک از موازین‌اش؟ شاید، اما بیش از همه، نسبت به شکلِ زیستی که داشته‌اند، دین برای آنها همچون وعده و ضمانتِ کشفِ آن چیزی بود که بدان ذهنیتِ خویش را به طرزِ ریشه‌ای تغییر دهند. تشیع دقیقاً شکلی از اسلام است که در تعالیم و مضامینِ باطنی‌اش، میان آنچه اطاعتِ محضِ بیرونی از تکالیفِ شرعی است و آنچه حیاتِ معنویِ عمیق است، تمایز می‌نهد؛ وقتی می‌گویم که آنها از خلالِ اسلام در پی تغییری در ذهنیتِ شان بودند، کاملاً با این واقعیت که اعمالِ سنتیِ اسلامی حضور داشتند و ضامنِ حفظِ هویتِ شان بوده، انطباق دارد؛ در این طرزِ زیستِ دینِ اسلام که آنها به عنوانِ نیروی انقلابی داشتند، چیزی غیر از خواستِ اطاعتِ مومنانه‌تر از شریعتِ نهفته بود، ارادهٔ بازسازیِ تمامیِ وجودشان از طریقِ پیوند زدن به نوعی تجربهٔ معنوی که می‌پندارند در دلِ اسلامِ شیعی یافت می‌شود. همواره تریاکِ توده‌های مارکس را نقل می‌کنند. جملهٔ قبلی آنرا هیچ‌گاه ذکر نمی‌کنند که می‌گوید دین، روحِ جهانی بی‌روح است. پس بگوییم که اسلام در این سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸)، تریاکِ توده‌ها نبود، درست بدین خاطر که روحِ جهانی بی‌روح بود..."

گفته‌ها و نوشته‌ها، روحِ جهانی بی‌روح، ص ۷۴۹.